

گاهی سکوت لازم است

حدود 2300 سال پیش ارسطو اولین تعریف را از انسان ارائه داد: انسان موجودی است ناطق!

حدود 2300 سال پیش ارسطو اولین تعریف را از انسان ارائه داد: انسان موجودی است ناطق!

و به نظر می رسد بعد از گذشت بیش از دوهزاره، این تعریف همچنان جامع ترین توصیف انسان هاست.

ما از زمانی که توانسته ایم بر سر اصوات و صداهایی که می سازیم تفاهم یابیم و معنایی واحد از میانشان پیدا کنیم، حرف زدن را آغاز کرده ایم و در گذر تاریخ هر روز، واژه های نو پرورده ایم و نامی جدید برای جزیی ترین اشیاء پیرامون مان پیدا کرده ایم و گسترده تر کرده ایم تفاهم نامه اصواتمان را.

حق هم داشته ایم ، حیوان ناطقی " که ما باشیم" شاید بتواند، مانند بقیه حیوانات از پس ابراز نیازهای جسمی و غریزی اش، با زبان اشاره و اصوات ابتدایی بر بیاید، اما ابراز حالات و احوالات عارض بر عضو صنوبری شکل درون سینه و مدارهای پیچیده ی درون جمجمه به این آسانی ها نیست. این احساسات و عواطف، برخلاف ظاهر ظریف و رقیقشان پس از بیان شدن، قوتی غریب و خانه مان برانداز در درون انسان دارند، آنقدر به درو دیوار این سینه زبان بسته می کوبند که یا صاحب خانه، مجبور می شود صوت و کلام جدیدی پیدا کند برای توصیف و بیرون کردنشان یا بالاخانه را کلاً اجاره دهد به این اشباح بی نام.

و حالا ترس از دیوانگی بوده یا لذت بیان عواطف و افکار یا درک دیگران یا بالاخره منجر به بسط و گسترش کلام و استفاده بی وقفه و روزافزون از شکل مسموع و مکتوب آن تا همین امروز شده است. حالا دیگر زبان ها دستور و مقررات و معیار دارند، جمعیت زیادی بر مبنای همین زبان دانی و توصیف به کمال تخیلات و تصوراتشان مشهور و ماندگار شده اند، انسان ها آنقدر مسلط به مفاهیم اصواتشان شده اند که به سراغ زبان جوامع و قوم های دیگر رفته اند و آن ها را می آموزند. حرف زدن، حرف خوب زدن و خوب حرف زدن ارزش شده است، معیار زندگی خوب "فهمیدن حرف یکدیگر" تعیین شده و میزان نزدیکی آدمها "حجم درد و دل هایشان".

اما به نظر می رسد، از وقتی که رنسانس شده "به تاریخ خاور میانه ای" و زندگی ها روی غلتک موتور و ماشین افتاده، قدری باید در قوانین و مقررات "زبانی" نیز مانند باقی معیارها و ارزش های جامعه، تجدید نظر کرد.

نه اینکه انسان عوض شده باشد ها! نه! اما ظاهراً پالان های مدرن رُلی پیدا کرده اند در زندگی انسان و باید در دو تا های بشر به حسابشان آورد.

تا 40-50 سال پیش که بیشتر مادر بزرگ ها و پدر بزرگ های ما، کشاورز و دامدار و قالی باف ... بودند، درو کردن و دوشیدن و از آن طرف نقش خواندن و گره زدن آنقدر بود که مجال ندهد به زبان که تکان بخورد و به حرف ها که جاری شوند. هیچ کدام این ها هم که نبود یک زن جوان بود و نیم دو جین بچه ی قد و نیم قد که لابد اگر نفسی برای بالا آمدن مادر می گذاشتند ، باید شکر می کرد، چه برسد به حرف زدن با کسی. هیچ کدام اینها هم که نبود پیرمرد و زنی بودند، چشم سفید شده به راه، در انتظار یک ورق "خط نوشته" از نورچشمی هایشان که سرازیر شهرها شده بودند.

در آن روزگار، وقتی که غروب مردها در میدان ده یا قهوه خانه جمع می شدند، چیزی داشتند برای گفتن و زن ها کنار در خانه ها، نصف حرف هایشان نگفته میان وقتی مرد خانه از راه می رسید و به سرفه ای ساخته گی، ختم جلسه می کرد. مادری که بچه هایش را خوابانده بود، آهسته و تندتند با شوهر چند کلام اختلاط می کرد و دختر از راه دور آمده چند روزی میهمان درد و دل های مادر بود.

حرف زدن، حکم غذای چرب و لذیذ را داشت، کم پیش می آمد که دل سیری از عزایش در آورند و وقتی هم که فرصتی دست میداد، لذت سبک شدن و حرف زدن تا مدت ها زیر زبانشان می ماند.

اما این روزها که بسته ی غذای چرب و لذیذ اول پشت و رو می شود و میزان "کالری در صد گرم" اش مورد بررسی قرار می گیرد، این

روزها که دیگر "یک پرده گوشت" معیار زیبایی که هیچ، علامت زشتی و ترشیده گی و حتی گاهی فقر به حساب می‌آید، عجیب است هنوز فکری به حال تعداد کلمات "مورد نیاز" در روز برای سلامت باقی ماندن، نشده است و بدتر هر روز وسائلی برای راحت تر کردن و ارزان تر کردن "حرف زدن" به دست همه می‌رسد.

می‌شود یک لحظه هم در فضاهاى مجازى، احساس تنهائى و بی همزبانى نکرد...دائم تعریف کرد ، غیبت کرد، پشت سر دیگران صفحه گذاشت ، می‌شود بدون وقت گذاشتن و خواندن، نظر داد و سخنرانی و مصاحبه کرد. می‌شود حرف زد. اما بالاخره کلمات جایی کم می‌آیند.